

## شهادت از دیدگاه مولوی

عبدالرحیم عناقه\*

محسن زمانی\*\*

**چکیده:** این پژوهش با روش اسنادی درصدد بررسی دیدگاه مولانا در زمینه شهادت است. بررسی‌ها نشان داده است که مولانا شهادت را مرگ آگاهانه و اختیاری انسان برای نیل به سرچشمه نور و هستی می‌داند. او شهید را عاشق والامقامی می‌داند که با حرکتی ارادی به‌خاطر هدفی مقدس جان را نثار معشوق می‌کند. معرفت و ایمان، در انسان عشق پدید می‌آورد؛ و عشق باعث شجاعت و درنهایت منجر به جانبازی عاشق برای رسیدن به معشوق می‌گردد. معشوق حقیقی خود خریدار جان جانبازانی است که در راه وصالش تمام بلاها و مشقات را به جان خریده‌اند. به عقیده وی ارزش جانبازی و فداکردن جان بستگی به ارزش کسی دارد که برایش جان می‌بازد. وی میزان قدر و منزلت هر فرد به‌ویژه عاشق را هم‌سنگ محبوب و معشوق او معرفی می‌کند. به همین سبب معتقد است که چون معشوق شهید، ارزشمندترین موجود یعنی خداوند است؛ شهید جایگاه بلند و شریفی دارد. از نظر پیر بلخ کشنده نفس چه در جهاد اصغر باشد یا جهاد اکبر، شهید محسوب می‌شود، چرا که در هر دو عاشق به مشاهده معشوق رسیده پس از فنا به مقام بقا نائل گشته و ضمن رهایی از رنج، نزد حق رزق و روزگاری شیرین دارد.

**کلیدواژه‌ها:** شهید، شهادت، ایثار، جانباز، جهاد، مولوی

E-mail : Dranagheh2013@gmail.com

\* دانشیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد دهقان

E-mail: e5382000@yahoo.com

\*\* کارشناس ارشد دانشگاه آزاد اسلامی واحد دهقان

پذیرش مقاله: ۱۳۹۳/۱۲/۱۲

دریافت مقاله: ۱۳۹۳/۶/۲

## مقدمه

آن‌ها که ربه‌ده‌ الستند از عهد الست باز مستند  
در منزل درد، بسته پایند در دادن جان گشاده دستند  
(مولوی، ۱۳۸۷: بیت ۷۱)

شهید واژه‌ای است به معنای حاضر، شاهد، کشته در راه خدا و دین (فرهنگ معین، ذیل واژه شهید) و شهادت یعنی کشته شدن در راه خدای تعالی. در فرهنگ قرآنی از شهادت با تعبیر «قُتِلُوا فِی سَبِيلِ اللَّهِ» یاد شده و این مرگ را شهادت و کشتگان آن را شهید می‌نامند. پس شهادت، مرگ سرخ و مقدسی است که انسان آزاده با شناخت کامل آن را در راه عقیده‌ای مقدس انتخاب می‌کند. شهادت نزد مولانا ازین رفتن وجود نیست؛ بلکه به طرف مقصود عالی خود پرواز کردن است. زندگی و مرگ به معنای آمدن از خدا و رفتن به سوی خداست. اما هر رفتنی هر چند خونین باشد، شهادت محسوب نمی‌شود.

گر به هر خون‌ریزی گشتی شهید کافری کشته، بدی هم بوسعید  
(مثنوی، دفتر پنجم: بیت ۳۸۲۵)

اگر تنها ریخته شدن خون یک فرد انسانی دلیل شهید بودن او می‌گشت، کافری که خونش ریخته شده و کشته می‌شود، او هم به مقام ابوسعید ابوالخیر نائل می‌گشت (جعفری، ۱۳۷۳: ج ۱۲: ۵۴۸).

عرفان اسلامی به نوعی با شهادت و مفاهیمی از این قبیل پیوند دیرینه دارد. عرفان با جهاد و حماسه به هم آمیخته است. عارف راستین حتماً اهل حماسه نیز هست و از آن طرف مدافع جنگجو نیز حتماً اهل عرفان خواهد بود؛ چون جنگ کردن برای حفاظت و صیانت از دین بدون عرفان و معنویت امکان‌پذیر نیست، چنان‌که عرفان کامل خدا نیز بدون تولی و تبری ممکن نیست. عرفان ناب نه تنها با جنگ و دفاع ناسازگاری ندارد بلکه دفاع و حماسه مقدس را لازم دارد. مدعی عرفان اگر بگوید: من اهل جنگ و دفاع نیستم خود را از معروف منزوی کرده نه از دنیا. ازین رو اگر عارفی سلطه‌پذیر شد و طغیان سرکشان را امضا کرد عرفان او دکان است نه عرفان، و اگر جنگجویی اهل معرفت نبود، سلحشوری‌اش تهور است، نه شجاعت و حماسه مقدس (جوادی آملی، ۱۳۸۷: ۱۵۲).

پیشوایان ما همواره بر جهاد با دشمن تأکید داشته‌اند. حضرت علی<sup>(ع)</sup> می‌فرمایند:

جهاد دری از درهای بهشت است که خداوند آن را بر دوستان خاص خود گشوده است و آن لباس تقوا، زره محکم و سپر مطمئن اوست، هرکس آن را از روی بی‌اعتنایی (نه به‌طور عمد) ترک کند، خدا لباس ذلت و خواری بر اندام او می‌پوشاند و بلا از هرسو او را احاطه می‌کند (نهج البلاغه، خطبه ۲۷۱).

یکی از عرفایی که شهادت در آثار او جایگاهی خاص دارد، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی است. او در دو کتاب *دیوان شمس و مثنوی معنوی*، اشعار زیبایی درباره شهید و شهادت سروده است. در آثار منتشرش فیه ما فیه، مکتوبات، مجالس سبعة نیز مباحثی در این زمینه وجود دارد. این پژوهش که با روش اسنادی انجام گرفته سعی بر تبیین دیدگاه مولوی درباره شهادت و نتایج آن دارد.

### مفهوم شهید و شهادت

شهید کسی است که در راه خدا جان خود را قربانی می‌کند و از این طریق به نهایت کمال و سعادت رسیده، نزد خدا نیز از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. مولانا براساس معیاری که امام عارفان علی<sup>(ع)</sup> مشخص می‌کند: «قِيَمَةُ كُلِّ امْرِءٍ مَا يُحْسِنُهُ» معتقد است: شرف هر عاشقی به‌قدر شرف معشوق اوست، معشوق هرچه لطیف‌تر و ظریف‌تر و شریف‌جوهرتر، عاشق او عزیزتر:

ضُروب النَّاسِ عَشَّاقٌ ضُروباً      فاکرمهم اشقَّهم حبیباً  
(المتنبی)

شهید عاشقی است که معشوق و هدفش خداست و در هستی ارزشمندتر از حق تعالی وجود ندارد و این خود بیان‌گر شرف و عزت والای شهید است. شهید پیش از کشته شدنش به‌دلیل مبارزه با دشمن درون و برون به‌نوعی معرفت و شهود و عشق مضاعفی دست می‌یابد که این خود باعث ایثار بهترین و با ارزش‌ترین سرمایه‌اش یعنی جان او می‌گردد و چنان سرعتی در پرواز به کوی دوست پیدا می‌کند که نمی‌توان آن را با حرکت باد یا پرواز هیچ پرنده‌ای مقایسه کرد. آنان بال‌های پروازشان را با رهایی از انواع خودی سبک کرده و با شکستن زندان طبیعت و گذشتن از ظواهر، نقش‌ها و صورت‌های زودگذر به‌سوی بارگاه قدسی و کبریایی پر می‌گشایند.

کجایید ای سبک‌روحان عاشق      پرنده‌تر ز مرغان هوایی  
 کجایید ای شهان آسمانی      بدانسته فلک را درگشایی  
 کجایید ای در زندان شکسته      بداده وامداران را رهایی  
 کجایید ای در مخزن گشاده      کجایید ای نوای بی‌نوایی  
 در آن بحرید کاین عالم کف اوست      زمانی بیش دارید آشنایی  
 کف دریاست صورت‌های عالم      ز کف بگذر اگر اهل صفایی  
 دلم کف کرد کاین نقش سخن شد      بهل نقش و بدل رو گر ز مایی  
 یار سبک‌روح به وقت گریز      تیزتر از باد صبا بوده‌ای  
 (دیوان شمس، غزل: ۲۷۰۷)  
 (دیوان شمس، غزل: ۳۱۶۵)

شهیدان راه عشق چون می‌دانند خون‌بهایشان، دیدار معشوق است بنابراین در جان‌باختن مشتاق‌اند.

ما بها و خون‌بها را یافتیم      جانبِ جان‌باختن بشتافتیم  
 (مثنوی، دفتر اول: بیت ۱۷۵۰)

حکیم سبزواری گوید:

اشارت است به حدیث قدسی، «وَمِنْ عَشَقْنِي عَشَقْتُهُ، وَ مَنْ عَشَقْتُهُ قَاتَلْتُهُ، وَ مَنْ قَاتَلْتُهُ فَعَلَىٰ دَيْتِهِ» هر که عاشقم شود عاشقتش شوم و هر که او را عاشق شوم کشمش و هر که را کشم بر من است خون‌بهای او (سبزواری، ۱۳۸۳، ج ۱: ۱۲۳).

من شهید عشقم و پرخون کفن      خون‌بها اندر کفن می‌آیدم  
 بر سرم نه آن کلاه خسروی      کانچنان شیرین ذقن می‌آیدم  
 (دیوان شمس، غزل: ۱۶۶۲)  
 پس شهیدان زنده زین رویند و خوش      تو بدان قالبِ بمنگر گبروش  
 چون خلف دادستانان جان بقا      جان ایمن از غم و رنج و شقا  
 (مثنوی، دفتر دوم: بیت‌های ۳۸۵-۳۸۴)

این عشق است، که انسان را به حرکت و تکاپو وا می‌دارد؛ به عبارتی شهید را سر ذوق می‌آورد تا جان را ایثار کند:

پرواز عاشق با عشق است... وای به حال مرغی که بدون بال و پر آرزوی پریدن داشته باشد. عشق به معشوق حقیقی، پر و بال ماست. عشق است که شدیداً ما را به سوی معشوق می‌کشاند (جعفری، ۱۳۷۳، ج ۱: ۶۸).

عشق عجب غازی‌ایست زنده شود زو شهید  
سر بنه ای جان پاک پیش چنین غازی‌ای  
ای خنک آن جان پاک کز سر میدان خاک  
گیرد زین قلبگاه قالب پروازی‌ای  
(دیوان شمس، غزل: ۳۰۱۳)

آب حیات نزل شهیدان عشق توست  
این تشنه کشتگان را زان نزل می‌چشان  
(دیوان شمس، غزل: ۲۰۴۸)

اما سؤال اینجاست که این عشق از کجا به دست می‌آید؟ در پاسخ باید گفت: شهید پیش از شهادت، به معرفت و شهود و عشقی مضاعف دست یافته، که این خود باعث شده با ارزش‌ترین سرمایه‌اش یعنی جان خود را فدا و به کوی دوست پرواز کند. این پرواز خونین عاشقانه آرزوی هر انسان مؤمنی است:

این علم موسیقی بر من چون شهادت است  
چون مؤمنم شهادت و ایمانم آرزوست  
(دیوان شمس، غزل: ۴۵۷)

اما شهادت نصیب بندگان خاص حق می‌شود. این عالم خاکی لایق خاکیان و عالم افلاک از آن بلاکشان عشق است. بلای او را کشیدن همان و به دست آوردن گنج بی‌پایان همان و چه زیبا امام عارفان علی<sup>(ع)</sup> که در راه عشق زخم و بلا را به جان خرید و هرکسی نمی‌تواند خریدار زخم عشق شود:

در عشق هر آنکه شد فدایی  
 زیرا که بلای عاشقی را  
 زخم آیت بندگان خاص است  
 کاین عالم خاک خاک ارزد  
 یک جو ز بلاش گنج زرهاست  
 ای آنک تو بوی آن نداری  
 لایق نبود به زخم او را  
 نبود ز زمین بود سمایی  
 جانی شرط است کبریایی  
 سردفتر عاشق خدایی  
 آنجا که بلا کند بلایی  
 ای بر سر گنج بین کجایی  
 تو لایق آن بلا نیایی  
 الا که وجود مرتضایی  
 (دیوان شمس، غزل: ۲۷۶۲)

زیرا ارادت خویش را به شهیدان بیان کرده و عاشقی را شیوهٔ رندان بلاکش برمی‌شمرد:  
 کجاید ای شهیدان خدایی  
 بلاجویان دشت کربلایی  
 (دیوان شمس، غزل: ۲۷۰۷)

شهیدان همان بلاکشان عشقاند که از مرگ و سختی‌ها و رنج‌های راه عشق باکی ندارند؛ بلکه آنان به پیشواز بلا رفته و از آن استقبال می‌کنند. چنان‌که امام حسین<sup>(ع)</sup> خون خود را نثار راهی که آگاهانه انتخاب کرده می‌کند؛ زیرا برای او مسئلهٔ بودن یا نبودن نیست، بلکه مسئلهٔ فنای عاشقانه است. پس روز عاشورا تیشه بر دیواره‌های ضخیم دنیا می‌کوبد و خود را رها می‌سازد.

او فدایی‌ست هیچ فرقی نیست  
 کاین شهیدان ز مرگ نشکینند  
 از بلا و قضا گریزی تو  
 ششه می‌گیر و روز عاشورا  
 پیش او مرگ و نقل یا بودن  
 عاشقانند بر فنا بودن  
 ترس ایشان ز بی‌بلا بودن  
 توتنایی به کربلا بودن  
 (دیوان شمس، غزل: ۲۱۰۲)

البته باید گفت که مولانا در داستان پادشاه جحود و افکندن طفل در آتش از تمثیل‌هایی بهره‌جسته تا ثابت کند مرگ و شهادت در راه حق به ظاهر داغ و آتشین و همراه با بلا است ولیکن در دیدگاه عاشق این آتش چون آب است. وی در این داستان از تمثیل افکندن ابراهیم<sup>(ع)</sup> در آتش نمرود، طفل در زهدان مادر، تمثیل مرگ و شهادت به آبی در صورت آتش استفاده کرده تا بیان

کند که حیات آدمی با مرگ گسسته نمی‌شود و دیگر آنکه این عشق با بلا و خون عجین است ولیکن برای عاشقان کوی دوست چیزی جز شیرینی، شادی و سرور نیست.

خواست تا او سجده آرد پیش بُت بانگ زد آن طفل: اِنّی لَمْ اُمّت  
اندر آ ای مادر، اینجا من خوشم گر چه در صورت میانِ آتشم  
اندر آ مادر، بین بُرهانِ حق تا ببینی عشرتِ خاصانِ حق  
(مثنوی، دفتر اول: بیت‌های ۷۸۵-۷۸۳)

مولانا در داستان مسجد مهمان‌کش بسیار زیبا مسئلهٔ جانبازی و معرفت نسبت به مرگ را مطرح می‌کند و چنین نتیجه می‌گیرد که هر کس پروانه‌ای بی‌باک شد و به دور شمع چرخید در این راستا جانش را می‌دهد و پرهایش می‌سوزد، ولی در عوض خود را به معشوق می‌رساند و آن گنج و زر اصلی را به دست می‌آورد.

برجهید و بانگ برزد کای کیا حاضرم، اینک، اگر مردی بیا  
در زمان بشکست ز آواز آن طلسم زر همی ریزید هر سو قسم قسم  
گنج‌ها بنهاد آن جانباز از آن کوری ترسانی و افس خزان  
شمع بود آن مسجد و پروانه او خویشتن در باخت آن پروانه‌خو  
پر بسوخت او را، ولیکن ساختش بس مبارک آمد آن انداختش  
(مثنوی، دفتر سوم، بیت‌های ۴۳۵۸-۴۳۵۳)

خاصیت شهید عاشقی و جانبازی است چون دعوت می‌شود؛ به این دعوت لبیک می‌گوید:

شمع چون دعوت کند وقتِ فروز جانِ پروانه نپرهیزد ز سوز  
(مثنوی، دفتر چهارم: بیت ۳۸۰۸)

مولوی جان را به معجون تشبیه می‌کند و تن را به شمشیر و معتقد است از آن رو غزا بر مؤمنان

واجب شد تا شمشیر را از دست معجون بستانند به عبارتی جان را از چنگال تن برهاند:

پس غزا زین فرض شد بر مؤمنان تا ستانند از کفِ معجون سینان  
جانِ آن معجون، تنش شمشیرِ او و استان شمشیر را ز آن زشت‌خو  
(مثنوی، دفتر چهارم: بیت‌های ۱۴۴۰-۱۴۳۹)

در مثنوی مؤمنان تشویق می‌شوند تا در صف رزم درآمده، به جهاد اکبر و اصغر بپردازند و تأکید می‌شود مؤمن در این نبرد اگر کشته شود و تنش را به خاک بسپارند در عوض جان‌ش از زندان تن رها شده و درهای بهشت به رویش گشوده و از رزق و روزی آسمانی بهره‌مند می‌گردد. درحالی‌که برخی آنان را مرده می‌پندارند، حال آنکه شهیدان زنده‌اند و فریاد «يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ» سر می‌دهند. بنابراین شهادت عرفانی ویژگی‌های خاص خود را دارد که الزاماً به معنی شهادت عینی و بیرونی نیست؛ بلکه هرگاه عاشق به مشاهده معشوق رسید و به عبارتی در او فانی شد به مقام شهادت رسیده است. نکته مهم آن است که شهادت از هر نوع که باشد به‌رحال فرد پس از شهادت به دیدار حق نائل می‌شود. درواقع او آن‌قدر لیاقت و شایستگی پیدا می‌کند که بین او و حق حجاب‌ها برداشته می‌شود. چنانچه مولانا بر این عقیده است که برای رسیدن به مرحله برداشته شدن حجاب‌ها گاه فرد زنده دنیا است ولیکن به این مقام (دیدار حق) رسیده است.

چون نفس اماره مقهور شد، هم در این حیات شهید شد و غازی شد (افلاکی، ۱۳۸۵: ۶۶۲ - ۶۶۱).

افلاکی خود فرق مجاهد در جهاد اکبر و اصغر را این‌گونه بیان می‌کند:

مجتهدان تن بدهند هدایت بستانند، چنانک قرآن گفت: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا...» [عنکبوت: ۶۹] و غازیان جان بدهند، حیات باقی بستانند، چنان‌که قرآن گفت: «... بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرَرِّقُونَ» [آل عمران: ۱۶۹] (افلاکی، ۱۳۸۵: ۶۵۶).

ای بسا نفس شهید مُعْتَمِد	مرده در دنیا چو زنده می‌رود
روح ره‌زن مُرد و تن که تیغ اوست	هست باقی، در کف آن غَزُو جُوست

(مثنوی، دفتر پنجم: بیت‌های ۲۷-۳۸۲۶)

مولانا با نشر و شیوع این حکمت قرآنی که مرگ، شهیدان راه خدا را، کوچک‌ترین صدمه‌ای و آسیبی نمی‌رساند و حیاتشان جاودان است، بشر را از هر نوع خوف و هراس و عقاید بدبینی نسبت به جهان که دامگه حادثه است نجات داده و حیات انسانی را دلکش و زیبا و افق آن را از تجلی افکار خود روشن ساخته است (دهباشی، ۱۳۸۲: ۳۹۵).

پس شهادت در این منظر یعنی گذار از زندگی دنیوی به سوی زندگی اخروی «نیست» شدن نیست، «هست» شدن است. بلکه «هست تر» شدن است یعنی رسیدن به هستی‌ای پررنگ تر، «هستی تر» (رضایی‌نیا، ۱۳۸۴: ۳۴۰).

گفت حمزه: چونک بودم من جوان	مرگ می‌دیدم، وداع این جهان
سوی مردن کس به رغبت کی رود؟	پیشِ اژدرها برهنه کی شود؟...
آنک مردن پیشِ چشمش تهلکه‌ست	امرِ لا تُلقُوا بگیریَد او به دست
و آنک مردن پیشِ او شد فتح باب	سارغُوا آید مر او را در خطاب

(مثنوی، دفتر سوم: بیت‌های ۳۴۲۹-۳۴۳۲)

و چه زیبا مولانا دیدگاه حضرت علی<sup>(ع)</sup> را درباره شهادت بیان می‌کند:

دانه مردن مرا شیرین شده است	«بَلْ هُمْ أَحْيَاءُ» پی من آمده است
مُفْتَلُونِي يَا نِقَاتِي لَايَمَا	أَنَّ فِي قَتْلِي حَيَاتِي دَائِمَا
إِنَّ فِي مَوْتِي حَيَاتِي يَا فَتِي	كَمْ أَفَارِقَ مَوْطِنِي حَتَّى مَتِي
فُرْقَتِي لَوْ لَمْ تَكُنْ فِي ذَا السُّكُونِ	لَمْ يَقُلْ أَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

(مثنوی، دفتر اول: بیت‌های ۳۹۳۶-۳۹۳۳)

زندگی وقتی ارزشمند است که همراه با شرافت، کرامت و آزادگی باشد و زندگی زیر بار ستم ارزشی ندارد؛ از این رو آزاد مردان حتی زندگی ظاهری خود را در راه حیات طیبه معنوی فدا می‌کنند؛ چون درکی عالی‌تر از زندگی دارند، شهادت‌طلبی هم در سایه چنین درک و شناختی پدید می‌آید (بهشتی، ۱۳۸۷: ۹۴).

در داستان شاعری که شیعه اهل حلب را طعن می‌کند؛ بسیار زیبا مولانا دیدگاه خود را نسبت به شهادت بیان می‌کند. داستان بدین گونه است که روز عاشورا اهالی حلب گرد هم جمع شده و در ماتم خاندان رسول<sup>(ص)</sup> ناله و نوحه و گریه سر می‌دهند. در این بین شاعر غریبی از راه می‌رسد و با شنیدن صدا درصدد بر می‌آید تا دلیل این غم و ماتم را بیابد و با خود می‌گوید بی‌تردید ناله و زاری این جمع برای شخصی مهم است. از اهالی می‌خواهد تا برای او نام و لقب کسی که برایش نوحه سر داده‌اند شرح دهند تا برایش مرثیه بسراید. یکی از اهالی شاعر را خطاب قرار می‌دهد که مگر تو شیعه نیستی که روز عاشورا را نمی‌شناسی و شاعر حلب به آن‌ها چنین می‌گوید که آری شیعه هستم

ولی چه دیر ماتم دوران یزید به این سرزمین رسیده است. مگر شما تاکنون خفته بودید که اکنون در عزا جامه می‌درانید. آن‌گاه مولانا دیدگاهش را نسبت به شهادت حسین<sup>(ع)</sup> و یارانش از زبان شاعر غریب این‌گونه بیان می‌کند:

ز آنک بد مرگیست این خوابِ گران	پس عزا بر خود کنید ای خفتگان
جامه چه‌ذرانیم و چون خاییم دست؟	روح سلطانی ز زندانی بجست
وقتِ شادی شد چو بشکستند	چونک ایشان خسرو دین بوده‌اند
بند کنده و زنجیر را انداختند	سوی شادروان دولت تاختند
گر تو یک ذره ازیشان آگهی	روز مُلکست و گش و شاهنشهی
ز آنک در انکارِ نقل و محشری	ور نئی آگه، برو بر خود گری
که نمی‌بیند جز این خاکِ کهن	بر دل و دین خرابت نوحه کن

(مثنوی، دفتر ششم: بیت‌های ۸۰۲-۷۹۶)

### نتایج شهادت

مولانا با تاسی به قرآن و سنت، برای شهید توفیقاتی برمی‌شمارد. در منظر مولانا شهادت رهایی انسان از تنگنای جان و جهان برای شکستن حصارها و رهایی به‌سوی نور و نسیم و نوازش خداوندی است. پس شهید نه یک پایان تلخ بلکه یک آغاز شیرین دارد؛ آغاز آغازهای مبارک، با نتایج زیر:

### رسیدن به فنا و بقا

فنا رابطه‌ای تنگاتنگ با ایثار و از خودگذشتگی دارد. مرتبه فنا جایی است که انسان غیراز خدا هیچ نبیند و شهادت در لحظه‌ای که اتفاق می‌افتد، همین است. او اگر خودش را ببیند، شهید نمی‌شود. تا خدا را جایگزین خودش نکند، نمی‌تواند به چنین کاری دست بزند. پس آن کس که ایثار جان می‌کند در بالاترین مراتب عرفانی به فنا و پس از آن به بقا راه یافته است. شهادت در معنای کلی آن حکایت از کمالی مشخص دارد، یعنی کسی که هستی خود را در راه خدا می‌دهد و فانی فی‌الله می‌شود و شهید کسی است که شایستگی رسیدن به این مقام را داشته

است؛ یعنی به درجه‌ای از خودشناسی و معرفت رسیده که خدا او را شایسته فانی شدن در وجود خود دانسته است.

مرتبه فنا، مرتبه شهود است؛ آنچه سالک فانی، در این مقام می‌بیند به حق می‌بیند، نه به خود. کمال یقین هم برای او در این گونه مشاهده حاصل می‌شود و معنی سخن مشایخ صوفیه که یقین را عبارت از مشاهده خوانده‌اند، در این مقام می‌تواند برای وی تحقق یابد (محمدیان، ۱۳۸۶: ۱۹۵).

آن کس که به مقام فنای فی‌الله رسد مانند شهیدان از نعمت‌های دو جهان بهره‌مند می‌گردد.

زهره‌ای کز بهره حق بردرد  
چون شهیدان از دو عالم برخوردار  
(مثنوی، دفتر چهارم: بیت ۲۶۰۷)

آن کس که به مرحله فنا رسید در اصل به مرتبه شهیدی و شهود حق رسیده است؛ پس باید در پی فنای خویش باشی تا به مقام ارزشمند مشاهده راه یابی، همچنان که عود به دلیل رهایی از عقده‌ها، گره‌ها و فناشدنش، از آتش استقبال می‌کند:

آتش پریر گفت نهانی به گوش دود  
قدر من او شناسد و شکر من او کند  
سر تا به پای عود گره بود بندبند  
ای یار شعله‌خوار من، اهلاً و مرحبا  
بنگر که آسمان و زمین رهن هستی‌اند  
سنگ سیاه تا نشد از خویشتن فنا  
کز من نمی‌شکبید و با من خویش است عود  
کاندر فنای خویش بدیده‌ست عود سود  
اندر گشایش عدم آن عقده‌ها گشود  
ای فانی و شهید من و مفرخ شهود  
اندر عدم گریز از این کور و ز آن کبود  
نی زر و نقره گشت و نی ره یافت در نقود  
(دیوان شمس: غزل ۸۶۳)

هیچ کس بدون ورود به سرمنزل فنا راهی به بارگاه کبریایی ندارد. معراج عالم بالا همان نیستی است که برتر از عالم طبیعت است، تنها عاشقان کوی الهی هستند که مذهب و دینشان هستی واقعی نیستی‌نما است.

هیچ کس را تا نگردد او فنا  
چيست معراج فلک؟ این نیستی  
نیست ره در بارگاه کبریا  
عاشقان را مذهب و دین نیستی

چونک از هستی خود او دور شد  
 مُنتهای کارِ او محمود بُد  
 (مثنوی، دفتر ششم: بیت‌های ۲۳۴-۲۳۲)

جان‌های بسته اندر آب و گِل  
 چون رهند از آب و گِل‌ها شاد دل  
 در هوای عشقِ حق رقصان شوند  
 همچو قُرصِ بَدَر بی‌نقصان شوند  
 جسمشان در رقص و جان‌ها خود مپرس  
 و آنکِ گِردِ جان، از آن‌ها خود مپرس  
 (مولوی، دفتر اول: بیت‌های ۱۳۴۸-۱۳۴۶)

خواجه ایوب در شرح ایبات فوق گوید:

مراد از رهایی جان و دل از قید آب و گل؛ فنای اوصاف بشری و اتصاف به صفات الهی است. حاصل آنکه رقص کامل در عشق حق از روی شادی و آزادی است نه از هستی موهوم و وجود معدوم (خواجه ایوب، ۱۳۷۷، ج ۱: ۱۲۱).

پس آخرین مرتبه سلوک عرفانی (فنا و بقا) چیزی جز شهادت نیست. بقای بالله که از پس فنا رخ می‌دهد در قرآن نیز، در خطاب به شهیدان به‌صراحت آمده است. در همین راستا است که جان عاریت امانتی در نظر می‌آید که سپرده دوست است و باید تسلیم وی شود. البته کشته‌شدن در راه دوست آن‌قدر دور از دسترس و رسیدن به آن سخت است که عاشق صادق آن را به‌عنوان والاترین آرزوی خویش مطرح می‌کند. درحقیقت شهادت را می‌توان در شمار همان فَنایی به‌شمار آورد که عرفا و ازجمله مولانا می‌خواهند از طریق سیروسلوک به آن دست یابند. منظور عرفا از فنا یعنی فانی شدن و درآمیختن عارف با حق که این معنی مطابق روایات و برخی آیات قرآن از خصوصیات مقام شهادت است که برای شهید جایگاهی جاودان قائل‌اند و او را زنده جاوید نامیده‌اند. پس با مرگی که از نوع شهادت است، مؤمن زندگی حقیقی و جاوید کسب می‌کند؛ درحالی که مرگ برای افراد سست ایمان مردن و نابودی است.

هست بر مؤمن شهیدی زندگی بر منافق، مردنست و ژندگی  
 (مثنوی، دفتر دوم: بیت ۱۰۷۶)

شهید در خون خود می‌غلطد و با قالب تن در خاک می‌افتد؛ لیکن روح او به افلاک می‌رود و آن هرگز نابودشدنی نیست.

نی‌نی پرو، مجنون برو، خوش در میان خون برو از چون مگو، بی‌چون برو، زیرا که جان را نیست جا

گر قالبت در خاک شد جان تو بر افلاک شد  
گر خرقة تو چاک شد جان تو را نبود فنا  
(دیوان شمس: غزل ۱۸)

### توفیق رزق حقیقی

شهیدان نزد خدا از رزق و روزی بی حد و حصر و ابدی بهره‌مندند و این همان رزق حقیقی آدمی است پس:

حضور بر خوان و سفره الهی مقامی است که خداوند به خاصان درگاهش عنایت می‌فرماید و شهید هم به واسطه شهادتش به مقامی می‌رسد که همنشین مقرب‌ترین و عزیزترین موجودات در نزد خداوند می‌شود و درزمره قدیسان قرار می‌گیرد (خلجی، ۱۳۸۹: ۲۲۸).

در شهیدان «یُرزقون» فرمود حق آن غذا را نی دهان بُد، نی طبق  
(مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۸)

روز مهمانی‌ست امروز الصلا جان‌های پاک  
هین ز سرها کاسه زیبا در چنین مهمانی‌ای  
(دیوان شمس: غزل ۲۸۰۹)

شهید با شهادتش قفس تن را شکسته و مرغ جاننش را به سوی گلزار دوست پرواز می‌دهد؛ نزد حق روزی می‌خورد و به جان‌های پاک می‌پیوندد:

کی بود کز قفس برون پرد مرغ جانم به سوی گلزاری  
بل هم احیاء عند ربهم بخورد یرزقون در اسراری  
جان بر جان‌های پاک رود در جهانی که نیست پیکاری  
(دیوان شمس: غزل ۳۱۶۳)

### تجارت سودمند

فروزانفر درباره نگاه مولانا نسبت به مرگ می‌نویسد:

مولوی به تن خاکی و مرگ آن، تأسف ندارد و پیکر یاران را با شادی به گورستان می‌برد؛ براساس همین نظر است که مراثی مولانا درباره شمس‌الدین تبریزی و صلاح‌الدین زرکوب چندان قوت و سوز و گدازی که ما توقع می‌کنیم ندارد و مثل این است که ادای تکلیف کرده است (فروزانفر، بی تا: ج ۲: ۶۷۹).

چون که جانش وارheid از ننگِ تن رفت شادان پیشِ اصلِ خویشتن

(مثنوی، دفتر پنجم: بیت ۲۲۷۹)

مولانا هدف از آمدن به این دنیا را تجارتي می‌داند که در آن مال و جان ایتار می‌شود تا در عوض آن از خداوند کالاهای بهتری دریافت نمود:

مقصود از این بازار دنیا نظاره تنها نیست، مقصود بازرگانی است به مال و به نفس بدل

کردن تا عوض‌های شریف از مشتری ان الله اشتری در رسد بی‌نهایت و بدین داعی

منت باشد فراوان و بر احسان‌های ماضی منضم گردد (مولوی، ۱۳۸۷: ۱۷۶).

مولانا بر این باور است که خون شهیدان از آب پاک‌تر است و قداست خاصی دارد؛ بنابراین

نیازی به غسل و شست‌وشوی شهید نیست:

گر خطا گوید، ورا خاطی مگو گر بود پُر خون شهید، او را مشو

خون شهیدان ز آب اولی‌ترست این خطا را صد صواب اولی‌ترست

(مثنوی، دفتر دوم، بیت‌های ۶۷-۱۷۶۶)

بدن و جامه شهید از ناحیه روح و اندیشه و حق‌پرستی و پاک‌باختگی‌اش کسب

شرافت کرده است. شهید اگر در میدان معرکه جان به جان آفرین تسلیم کند، بدون

غسل و کفن با همان تن خون‌آلود و جامه خون‌آلود دفن می‌شود (مطهری، ۱۳۷۵: ۶۹).

حق خریدار چنین جان و هستی عاشق بی‌پاک و پاک است. در بیت زیر سخن بر سر فروش

هستی خود به حضرت حق است؛ همچنان‌که در حدیث قدسی آمده است که دینه مؤمن من هستم:

من طلبنی وجدانی و من وجدانی عرفنی و من عرفنی احبنی و من احبنی عشقنی و من

عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلی دیه و من علی دیه فانا دینه (میبیدی،

۱۳۷۱، ج: ۱: ۱۹۸).

من غلام آنک نفرشد وجود جز بدان سلطان با افضال وجود

(مثنوی، دفتر پنجم: بیت ۴۹۰)

گرچه درد عشق او خود راحت جان من است خون جانم گر بریزد او، بود صد خون‌بها

(دیوان شمس: غزل ۱۵۵)

شهادت بهترین تجارت و سودمندترین آن است؛ زیرا که می‌دانی با این سفرت به اعلیٰ علیین خواهی رفت و در آنجا تاج و سریر و مهتری کسب خواهی کرد، پس جان می‌دهی و در عوض گوهر فراوانی به دست خواهی آورد:

چونک ز آسمان رسد تاج و سریر و مهتری      به که سفر کنی دلا، رخت به آسمان بری  
سر که دهی شکر بری، شبّه دهی گهر بری      سرمه دهی بصر بری، سخت خوش است تاجری  
(دیوان شمس: ترجیع بند ۱۸)

برای انسان‌های موحد چیزی بالاتر از آن نیست که نعمت وجود را در راه رضای معبود به کار گیرند و در راه خدا فدا شوند. آمادگی برای فداشدن، نشانه صدق انسان در راه محبت خداست. خدا مشتری جان‌ها و مال‌هاست و در برابر آن بهشت را وعده داده است (بهشتی، ۱۳۸۷: ۲۳).

ریخته‌شدن خون عاشقان عارف بهترین، زیباترین و شیرین‌ترین لحظه‌ای است که انتظارش را می‌کشیدند و آن لحظه را با هیچ چیزی عوض نمی‌کنند. در برابر چنین معامله و معاشقه‌ای فقط خدا را می‌خواهند و بس. خداوند در آیه ۱۱۱ سوره توبه می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى...»، همانا خداوند جان و مال مؤمنان را به بهای بهشت خریده است. دیه جانی که من در راه خدا نثار کرده‌ام، دیدار جمال حضرت حق تعالی است؛ بنابراین دیه خود را می‌خرم که این کسبی حلال است (زمانی، ۱۳۸۳، ج ۲: ۶۰۹).

مشتری من خدایست، او مرا      می‌گشدد بالا، که الله اشتری  
خون‌بهای من جمال ذوالجلال      خون‌بهای خود خورم، کسب حلال  
(مثنوی، دفتر دوم: بیت‌های ۳۹-۲۴۳۸)

ای درویش اگر روزی، صید دام وی شوی و کشته راه وی گردی، به عزت عزیز که جز بر کنگره عرش معجبت نبندد؛ «من احببني قتلته و من قتلته فانما دیته» (مبیدی، ۱۳۷۱، ج ۱۰: ۴۹۴).

در نثار عشق جان‌افزای او      قالب از جان هر زمان پرداختیم  
عشق او صد جان دیگر می‌بداد      ما درین داد و ستد پرداختیم  
(دیوان شمس: غزل ۱۶۷۵)

مولانا در داستان صدر جهان نکته‌های بسیاری در باب پایداری بیان می‌کند و حق را خریدار جان آدمی می‌داند:

مال و تن برف‌اند، ریزان فنا      حق خریدارش، که: الله اشتری

(مثنوی، دفتر سوم: بیت ۴۱۱۵)

در دفتر اول مثنوی در حکایت شیر و گرگ و روباه به زبان تمثیل آمده است که اگرچه عشق، متاعی ناچیز، اعتباری و موقت از عاشق می‌گیرد، لیکن جهانی پرارزش به او ارزانی می‌دارد. مطابق این داستان چون گرگ در تقسیم غذا خود را به حساب آورد مورد خشم شیر قرار گرفت و چون نوبت به روباه رسید او هر سه شکار را به شیر اختصاص داد و از خود سخنی به میان نیاورد. شیر نیز چون این بدید، هر سه را به روباه بخشید و او را بر چنین ایثاری تحسین کرد. مولوی پس از بیان این تمثیل زیبا به بحث عشق ربانی باز می‌گردد و سالکان را به ایثار و بندگی در راه حق فرامی‌خواند و درقبال آن به دست آوردن جهانی بزرگ و ارزشمند را توصیه می‌کند؛ که خود به نفع بندگان است. و آلا حق از هر چیزی بی‌نیاز و میراست:

چون فقیر آید اندر راه راست      شیر و صید شیر خود آن شماست  
ز آنک او پاکست و سبحان وصف اوست      بی‌نیازست او ز نغز و مغز و پوست  
هر شکار و هر کراماتی که هست      از برای بندگان آن شه است

(مثنوی، دفتر اول: بیت‌های ۴۱-۳۱۳۹)

شهیدان راه عشق چون می‌دانند خون‌بهایشان دیدار معشوق است بنابراین در جان‌باختن مشتاق‌اند.

ما بها و خون‌بها را یافتیم      جانب جان‌باختن      بشتافتیم

(مثنوی، دفتر اول: بیت ۱۷۵۰)

لازمه عشق ایثار و فداکاری است. آنکه می‌خواهد به مقصد والاتر برسد ناچار از قربانی کردن است. شیمل در این زمینه گوید:

تطور به سوی مراتب بالاتر، استکمال، یک فرآیند مکانیکی و خودبه‌خودی نیست بلکه چیزی است که می‌توان بدان دست یافت، به شرط آنکه مخلوق مشتاقانه و از روی عشق خویشتن را برای مقصد والاتر قربانی کند و این یادآور داستان پروانه و

شمع است که پروانه خویشتن را به شعله شمع می‌زند برای آنکه جزئی از آن شعله شود، و به اختیار خود «خود» قربانی کند تا به زندگی متعالی‌تری نایل گردد (شیمل، ۱۳۸۰: ۱۷۳).

پس باید خوی جانبازی را از پروانه آموخت:

عاشقا کمتر ز پروانه نه‌ای کی کند پروانه ز آتش اجتناب  
(دیوان شمس: غزل ۳۰۴)

چو پروانه جانباز بسایید برین شمع چه موقوف رفیقید چه وابسته بندید  
(دیوان شمس: غزل ۶۳۸)

برو بدزد ز پروانه خوی جانبازی که آن تو را به سوی نور شمع دین کشدا  
(دیوان شمس: غزل ۲۲۸)

آنان که آتش عشق حق را در دل دارند؛ چون حسین<sup>(ع)</sup> با زخم و تیغ و یا چون حسن<sup>(ع)</sup> با جام  
زهر به استقبال معشوق می‌روند:

هر کاتش من دارد او خرقة ز من دارد زخمی چو حسین استش، جامی چو حسن دارد  
(دیوان شمس: غزل ۶۰۴)

مولانا معتقد است جهاد اصغر همان جنگ با دشمن دین و کشته آن شهید است و جهاد اکبر جنگی است که در آن مجاهد به نبرد با نفس اماره می‌رود و در این راستا غلبه و پیروزی‌اش بر نفس، خود ثوابی کمتر از شهادت ندارد.

جنگ آن را که نفس اماره را که عدو دین دولت ماست و راهزن دنیا و آخرت تا به  
صمصام خیرات و طاعات برد تا غازی باشد و مجاهد نویسد لقب او نه در دیوان دنیا  
بلکه بر ساق عرش ایدالله و تقبل حسنا نه وقفه بشکره (مولوی، ۱۳۸۷: ۹۲).

وصول به حق و مقیم شدن در مقام امن و رسیدن به مقام مشاهده در پرتو جهاد اکبر نیز حاصل  
می‌شود چرا که مولانا آورده است:

اکنون، انبیا خود از مجاهده نمی‌رهند. اول مجاهده که در طلب داشتند، قتل نفس و  
ترک مرادها و شهوات و آن جهاد اکبر است. و چون واصل شدند و رسیدند در مقام  
امن مقیم شدند، بر ایشان کثر و راست کشف شد، راست را از کثر می‌دانند و می‌بینند  
(مولوی، ۱۳۷۴: ۱۶۶).

### رهایی از رنج

عشاق از درد فراق رنج می‌برند؛ بنابراین از تیغ و شمشیری که آنان را به حق برساند ترسی ندارند، چرا که معتقدند اگر در راه عشق با شمشیر سر را از دست دهیم، در عوض جانی دوباره یافته، گناهان پاک شده و جان به جانان می‌پیوندد. پس شمشیر شهادت در راه حضرت معشوق گردد و غبار را از جان عاشق می‌زداید.

طاقتِ من زین صبوری طاق شد	واقعه من عبرتِ عشاق شد
من ز جان سیر آمدم اندر فراق	زنده بودن در فراق آمد نفاق
تیغ هست از جانِ عاشقِ گرزوب	ز آنک سیف افتاد محاء الذنوب
چون غبارِ تن بشد، ماهم بتافت	ماهِ جانِ من هوای صاف یافت
عمرها بر طبلِ عشقت ای صنم	ان فی موتی حیاتی می‌زنم

(مثنوی، دفتر ششم: بیت‌های ۴۰۶۰-۴۰۵۶)

مولانا معتقد است آنکه جهاد اکبر می‌کند از رنج آن جهان رهاست. اینکه نفس را در جهاد اکبر موفق به کشتنش شوی، ارزشش با از دست دادن جان در جهاد اصغر برابری می‌کند.

ای خنک آن کو جهادی می‌کند	بر بدن زجری و دادی می‌کند
تا ز رنج آن جهانی وارهد	بر خود این رنج عبادت می‌نهد...
سر بریدن چیست؟ کشتن نفس را	در جهاد و ترک گفتن نفس را

(مثنوی، دفتر دوم: بیت‌های ۲۴۷۳-۲۴۷۵)

درحالی‌که برخی آنان را مرده می‌پندارند، زنده‌اند و فریاد (یا لیت قومی یعلمون) سرمی‌دهند. بی‌دست قدح می‌گیرند و بی‌لب و دهان درمی‌آشامند. بی‌سر، سراندازی می‌کنند و بی‌پای، پای می‌کوبند که: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» شرح حال ارواح می‌فرماید که آن روحانیان چه راحت‌اند: «یرزقون فرحین» یعنی می‌خورند و می‌آشامند (مولوی، ۱۳۸۷: ۲۰).

### نتیجه

از آنچه گذشت چنین استنباط می‌شود که مولانا برای شهید جایگاه ویژه‌ای قائل شده است. شهید کسی است که در راه خدا با ارزش‌ترین چیز یعنی جاننش را با عشق ایثار می‌کند. مردان خدا عشق

به حق را از عهد الست با خود آورده و مست لقای مجدد اویند از این رو به راحتی در راه حق جان خود را قربانی می کنند. امام حسین<sup>(ع)</sup> و شهدای قافله کربلا سمبل شهیدان تاریخاند. مولانا در توصیف شهیدان از آموزه های قرآنی بهره گرفته است و براساس همین آموزه ها خریدار جان و هستی آدمیان پاکباز را معشوق ازلی می داند. پس شهادت در این منظر بهترین تجارت است چرا که جان می دهی و در عوض گوهر فراوانی به دست خواهی آورد؛ زیرا دیه چنین جانی خود حق تعالی است. مولانا با چه انگیزه ای مردن و کشته شدن را، ملاک شهادت یا مرگ فی سبیل الله می داند. پس نیت در این زمینه اهمیت خاصی دارد.

شهیدان، عشق حق را قبله کاروان خود قرار داده اند و از این راه به وصول معشوق می رسند. عشق به سیروسلوک سرعت می بخشد. این عشق خود نتیجه معرفت است و اینجاست که نتیجه می گیرد شهید به اوج قله عرفان رسیده است.

بال و پر شهید عشق است و با آن به سوی معشوق کشیده می شود. پر پرواز هر چه سبک تر، پرواز راحت تر صورت می گیرد و این سبکی همان رهایی از دنیا و تعلقات ناشی از آن است و اینجاست که مولانا شهیدان را سبک روحان عاشق خطاب می کند که در پرواز از مرغان پروازی پرنده ترند. راه عشق راهی پر از بلاست که البته در این راه گوهرهای فراوانی نصیب عاشقان می شود و حتی مولانا لازمه پخته شدن هر خامی را بلا می داند؛ ولی شهیدان عاشق، پیش از اینکه بلا بخواهد آنان را شکار کند، خود داوطلبانه بلاها را به جان خریده اند. به عقیده مولانا جانبازی و فداکردن جان ارزشش بستگی به ارزش کسی دارد که برایش جان می بازد. پس خوشا به حال آنان که جانشان را برای کسی فدا کرده اند که ارزش جان سپاری داشته باشد. معرفت به اشخاص شجاعت و دلیری می دهد؛ یعنی لازمه هر عارفی شجاعت و دلیری است.

ملای بلخ با تأسی به پیامبر<sup>(ص)</sup> جهاد را به دو قسم یعنی جهاد اصغر و جهاد اکبر تقسیم می کند. جهاد اصغر همان جنگ با دشمن دین و کشته آن شهید است و جهاد اکبر جنگی است که در آن مجاهد به نبرد با نفس اماره می رود و در این راستا غلبه و پیروزی اش بر نفس، خود ثوابی کمتر از شهادت ندارد. به عقیده مولانا هر دو جهاد از اهمیت خاصی برخوردار است و هر دو را کار شجاعان می داند. از منظر وی جهاد واقعی، جهاد با نفس است. کشنده نفس چه در جهاد اصغر باشد یا جهاد اکبر، نزد مولانا شهید محسوب می شود. پس از این منظر مولانا شهادتی عرفانی و درونی را

علاوه بر شهادت ظاهری و بیرونی قبول دارد چرا که در هر دو عاشق به مشاهده معشوق رسیده و در او فانی گشته است. در اشعار مولانا از شهادت عرفانی یا درونی تعبیر به مرگ پیش از مرگ نیز یاد شده است که در طی آن عاشقان هر زمان جان خود را فدا می کنند و در برابر، چیزهای بسیار با ارزش تری به دست می آورند. شاید بتوان گفت مرگ سرخ یا شهادت ظاهر تفاوتش با آن شهادت درونی یا مرگ پیش از مرگ در این است که با مرگ سرخ وصال کامل برای عارف میسر می گردد چرا که در این نشئه دنیوی کمال وصول ممکن نیست پس شهادت برای عارفان و عاشقان آخرین مرحله قوس صعود است که به بارگاه همیشگی شان باز می گردند و در جوار حضرت حق مأوا می گزینند. مولانا در شهادت چیزی جز زیبایی نمی بیند چرا که از این طریق عاشق به وصال معشوق خود می رسد؛ از این رو توصیه می کند که باید روش حسینی را برای خود سرمشق قرار داد و از این طریق به فنا و بقا دست یافت.

### کتابنامه

- قرآن مجید
- نهج البلاغه
- افلاکی، شمس الدین. (۱۳۸۵)، *مناب العارفین*، تصحیح تحسین یازجی، تهران: دنیای کتاب.
- اکبر آبادی، ولی محمد. (۱۳۸۳)، *شرح مثنوی مولوی (مخزن الاسرار)*، تهران: قطره.
- بهشتی، ابوالفضل. (۱۳۸۷)، *فلسفه و عوامل جاودانگی نهضت عاشورا*، قم: بوستان کتاب.
- جعفری، محمد تقی. (۱۳۷۳)، *تفسیر و نقد تحلیلی مثنوی جلال الدین محمد بلخی*، تهران: اسلامی.
- جوادی آملی، عبد الله. (۱۳۸۷)، *حماسه و عرفان*، قم: اسراء.
- خلجی، حسن. (۱۳۸۹)، «روح های آسمانی»، *نشریه طلوع*، سال هشتم، شماره ۳۱.
- خواجه ایوب. (۱۳۷۷)، *اسرار الغیوب (شرح مثنوی معنوی)*، تهران: اساطیر.
- دهباشی، علی. (۱۳۸۲)، *تحفه های آن جهانی*، تهران: سخن.
- رضایی نیا، عبدالرضا. (۱۳۸۴)، «سیمای شهادت در آینه شعر»، *نشریه فرهنگ ایثار و شهادت*
- (مجموعه مقالات)، دبیرخانه شورای هماهنگی و نظارت بر امر ترویج فرهنگ ایثار و شهادت.
- زمانی، کریم. (۱۳۸۳)، *شرح جامع مثنوی معنوی*، تهران: اطلاعات.
- سبزواری، هادی بن محمد. (۱۳۸۳)، *شرح مثنوی*، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

- شیمیل، آنه ماری. (۱۳۸۰)، *من بادم و تو آتش*، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران: طوس.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان. (بی‌تا)، *شرح مثنوی شریف*، تهران: زوار.
- محمدیان، عباس. (۱۳۸۶)، *سیمای انسان در مثنوی مولوی*، سبزوار: دانشگاه تربیت معلم.
- مطهری، مرتضی. (۱۳۷۵)، *قیام و انقلاب مهدی<sup>(ع)</sup> از دیدگاه فلسفه تاریخ و مقاله شهید*، تهران: صدرا.
- معین، محمد. (۱۳۷۱)، *فرهنگ معین*، تهران: امیر کبیر.
- مولوی، جلال‌الدین محمد. (۱۳۷۴)، *فیه ما فیه*، تهران: مرکز.
- \_\_\_\_\_ . (۱۳۸۷)، *مکتوبات و مجالس سبعه*، تهران: اقبال.
- \_\_\_\_\_ . (۱۳۸۴)، *مثنوی معنوی*، مقابل نسخه تصحیح شده رینولد نیکلسون، تهران: همیشه.
- \_\_\_\_\_ . (۱۳۸۶)، *کلیات شمس تبریزی*، براساس نسخه بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: دوستان.
- میبیدی، ابوالفضل رشیدالدین. (۱۳۷۱)، *کشف الاسرار و عدة الابرار (معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری)*، تهران: امیر کبیر.